

کیمیایگر



ترجمه و بلیا تحریری

مکتوب
انتشارات



کتابهای جیبی - ۲

سرشناسه: کوئیلو، پائولو، ۱۹۴۷-م. Coelho, Paulo

عنوان و نام پدیدآور: کیمیاگر / پائولو کوئیلو؛ برگردان ایلیا حریری

مشخصات نشر: تهران: مکتوب، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۲۵۶ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۳۶۷-۲-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: O alquimista, c2001.

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران و مترجمان مختلف منتشر شده است

موضوع: داستان‌های برزلی — قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده: حریری، ایلیا، ۱۳۴۹-، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۲۷/PQ۹۶۹۸ — ک ۹/۷

رده بندی دیویی: ۸۶۹/۳۴۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۷۲۳۲۶



کیمیاگر

پائولو کونلیو

مترجم: ایلیا حریری

چاپ اول: ۱۳۹۸

صفحه آرای: آتلیه مکتوب

راحي جلد: آتلیه مکتوب

چاپ و صحافی: دیجیتال نقش

تیراژ: ۵۰۰ جلد

۰۰۰۰ تومان

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ‌گلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیک، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از حقوق مؤلفان و ویراستاران ایران قرار دارد.

ISBN: 978-600-94267-2-0

انتشارات مکتوب: تهران، خیابان

انقلاب، خیابان فخررازی،

خیابان وحید نظری، پلاک ۹۸

کد پستی: ۱۳۹۵۹-۱۳۱۴۷

تلفن: ۲۶۴۱۰۳۵۰

پیش‌گفتارِ نویسنده

باید بگویم که "کیمیاگر" یک کتاب نمادین است، و متفاوت با "خبرنامه بک‌مغ" که اثری غیرتخیلی است.

یازده سال از زندگی‌ام را صرف مطالعهٔ کیمیاگری کردم. همین تصور در سدهٔ استحالة فلزات به طلا و یا کشف اکسیر جوانی، برافروختن که این رازآموزِ جادو را شیفته کند، کافی بود. اعتراف می‌کنم که ادبیر جوانی بیشتر اغوایم می‌کرد؛ پیش از درک واحداً بس. تصور خداوند، تصور این که روزی همه چیز پایان می‌یابد، نه ممکن بود. بدین ترتیب، وقتی فهمیدم می‌توانم به مایعی دست یابم که قادر است دوران هستی‌ام را سال‌ها افزایش دهد، تصمیم گرفتم جسم و روحم را وقف یافتن‌اش کنم.

آن دوران - آغاز دههٔ هفتاد - هم‌زمان با تحولات عظیم اجتماعی بود و هنوز کتاب‌هایی در زمینهٔ کیمیاگری منتشر نشده بود. مانند یکی از شخصیت‌های کتاب، اندک پولی که داشتم، خرج کتاب‌های کیمیاگری خارجی کردم. در خوار

روز، ساعت‌ها از وقتم را صرف مطالعهٔ نمادشناسی پیچیدهٔ کیمیاگری کردم. در ریودوژانیرو به جست و جوی دو سه نفر برخاستم که به طور جدی به علم اعظم می‌پرداختند، اما آن‌ها از پذیرفتنم سر باز زدند. هم‌چنین با اشخاص متعدد دیگری نیز آشنا شدم که خود را کیمیاگر می‌خواندند، از مابیناهایی داشتند، و به من قول می‌دادند در ازای ثروت و نامی، اسرار این هنر را به من بیاموزند؛ امروز فهمیده‌ام که هیچ‌کدام از آن‌ها را که به دانستنش وانمود می‌کردند، نمی‌دانسته‌اند.

با وجود شرفتی بسیارم، هیچ‌کدام از تلاش‌هایم نتیجه ندادند. هیچ‌کدام از آن رویه‌ادهایی که کتاب‌های راهنمای کیمیاگری با زبان پیچیده‌ش ادعا می‌کردند، رخ نداد. با یک سلسله نمادهای بی‌پایان از اژدها، شیر، خورشید، ماه و عطارد رو به رو بودم و مدام احساس می‌کردم در مسیر اشتباهی هستم. چون این زبان نمادین، اسرار عظیمی ایجاد می‌کرد. در سال ۱۹۷۲، دیگر از عدم پیشرفت خودم ناامید شدم و خودم را در یک بی‌مسئولیتی عظیم رها کردم. در این دوره، وزارت آموزش ایالت ماتو گروسو^۱ قرارداد با

بست تا در همان تأثیری که کار می‌کردم، درس هم بدهم. تصمیم گرفتم در آزمایشگاه‌های تأثرم، شاگردانم را موضوع کتیبه زمرد قرار بدهم. این شیوه، همراه با چند مورد پیش رویم در نواحی مکتوم جادو، باعث شد سال بعد بتوانم با جسم و روح معنای حقیقی ضرب المثل: «از تو حرکت، از برکت» را دریابم. تمام زندگی‌ام زیر و رو شد.

شش سال بعدی زندگی‌ام را به دور از هر آن چه به نظر می‌رسید با مسایل عرفانی ارتباطی داشته باشد، زیستم. در این دور تقوید روحانی، مسایل مهم بسیاری را آموختم: این که تنها هنگام حقیقی را می‌پذیریم که نخست در ژرفای روح مان انکارش کرده ایم، که نباید از سرنوشت خود بگریزیم، و این که دست خدایمان را نمی‌توانیم رها کنیم، بی‌نهایت سخاوتمند است.

سال ۱۹۸۱، با فرقه زم و امتداد شناختم که بنا بود دوباره به مسیری که برایم تعیین شده بود راه‌نمایی کند. و هم‌زمان با آن که مرا با آموزه‌هایش تربیت می‌کرد، خودم هم دوباره به مطالعه کیمیاگری روی آوردم. یک شب، پس از یک جلسه خسته‌کننده تله‌پاتی، نشسته بودیم در صحنه

می‌کردیم. پرسیدم چرا زبان کیمیاگران این قدر مبهم و پیچیده است.

استادم گفت: «سه دسته کیمیاگر هست. کسانی که مبهم می‌گویند چون نمی‌دانند چه می‌گویند؛ آنانی که مبهم می‌گویند چون می‌دانند چه می‌گویند، اما می‌دانند که زبان کیمیاگران، زبانی است که با دل، و نه با عقل سخن می‌گوید.» پرسیدم: «و دسته سوم کدام است؟»

کسانی که هرگز درباره کیمیاگری سخن نمی‌گویند، اما در میان زنی خود موفق می‌شوند حجر کریمه^۱ را کشف کنند.

و بدین ترتیب، استادم به من سه دسته سوم بود. تصمیم گرفتم درباره کیمیاگری به من درس بدهد. دریافتم که آن زبان نمادین، که آن اندازه شفته و سرگردم کرده بود، یگانه شیوه دستیابی به روح جهان، و باقی گونه که یونگ^۲ می‌گوید «ناهشیار جمعی» است. دریافتم که این نشانه شخصی، و نشانه‌های خدا حقایقی بوده‌اند که منطق ذهن من به خاطر سادگی‌شان از پذیرش آن‌ها سر باز می‌زد. استادم به من دست یافتن به اکسیر اعظم نه فقط از عده‌ای اندک، که از تمام

مردم دنیا ساخته است. و روشن است که اکسیر اعظم همواره به شکل یک سنگ تخم مرغی شکل و یا یک تَنگ پر از مایع دیده نمی‌شود، بلکه همه ما می‌توانیم - بدون هیچ سایه‌ای از تردید - روح جهان غوطه‌ور شویم.

به همین دلیل، کتاب "کیمیاگر" نیز یک متن نمادین است. در طی سفرهای کتاب، جدای از هدف انتقالِ آن‌چه در این زمینه آموخته‌ام، کوشیده‌ام با نویسندگان بزرگی که توانستند زبان کیهانی دست یابند، تجدید میثاق کنم: از میان آن‌ها می‌توانم به نیکی^۱، بلیک^۲، بورخس^۳ (که او نیز از داستانی ایرانی یکی از قصه‌هایش استفاده کرده است)، و مالبا تاهان^۴ را نام ببرم.

برای تکمیل این پیش‌گفتار و نشانی و نشان دادن منظور استادم از سومین دسته کیمیاگران، بد نیست به داستانی اشاره کنم که خودش در آزمایشگاهش رابیه تعریف کرد:

بانوی مقدس تصمیم گرفت به همراه عیسی که چک و آغوشش برای بازدید از صومعه‌ای به روی زمین فرود آید شیش را که مفتخر شده بودند، صف عظیمی تشکیل دادند و یکی یکی به پیشگاه او

Borges - ۳

Blake - ۲

Hemingway - ۱

Malba Tahan - ۴

مقدس می آمدند تا سرسپردگی شان را ابراز کنند. یکی اشعار زیبا می خواند، دیگری کتاب مقدس را از بر می خواند، یکی دیگر نام تمامی قدیسان را بر زبان می آورد. و به همین ترتیب، راهبی پس از راهب دیگر، با بانوی ما و عیسای کوچک بیعت می کردند.

در انتهای صف، راهبی ایستاده بود که از پست ترین رده راهبان صومعه بود و هرگز متون خردمندانه آن دوران را نیاموخته بود. والدینش به او می دادند و او به او فقط بالا انداخته بود و چند دستی آموخته بودند.

وقتی نوبت رسید، کشیشان دیگر می خواستند مانعش شوند، چون آن شعبده باز پیر هیچ چیز مافی برای گفتن نداشت و ممکن بود تصویر صومعه را در نظر بانوی مقدس خدوش کند. با این حال، این راهب نیز از ته دل مایل بود از سوی خودش برای به عیسا و مادر مقدس تقدیم کند. همان طور که نگاه های سرزنش بار را داران روحانی را بر خود احساس می کرد، چند پرتقال از جیبش برداشت و شروع به بالا و پایین انداختن آن ها کرد و با آن ها تردستی هایی انجام داد. تا کاری که بلد بود. تنها در این لحظه بود که عیسای کوچک خندید و در آغوش بانوی ما، شروع به دست زدن کرد. و به خاطر او بود که مادر مقدس باز پیش را گشود، و اجازه داد کودک را لحظه ای در آغوش بگیرد.

نویسنده